

ایران در آستانه کودتای ۱۲۹۹

سیدمصطفی تقوی

در بررسی و مطالعه حوادث مربوط به کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و تأسیس سلسله پهلوی ضرورت دارد که این دوره را به سه مقطع تقسیم کنیم: ۱. ایران در آستانه کودتا و وقوع کودتا ۲. از کودتا تا سلطنت ۳. از سلطنت تا سقوط در شهریور ۱۳۲۰. زیرا مطالعه هر کدام از این مقاطع، افزون بر معیارهای عمومی، معیارهای خاص خود را می‌طلبد. خلط معیارها و تداخل و تسری معیارهای خاص هر مقطع به مقطع دیگر، موجب درک و دریافت نادرست از وقایع و سیر تحولات این دوره خواهد شد. این نوشته فقط در پی بررسی و تبیین مقطع اول، یعنی ایران در آستانه کودتاست و دو مقطع دیگر از حوزه بحث آن بیرون است. از این رو، هر داوری و ارزیابی مثبت یا منفی درباره تحولات دو مقطع اخیر، از استحکام مبانی تحلیل و مدعیات موردنظر این نوشته نمی‌کاهد و خللی بر آن وارد نمی‌سازد.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ - خواه مخالف آن باشیم یا موافق - یکی از وقایع مهم تاریخ کشور ماست و درباره آن سخن بسیار گفته شد. اما پس از گذشت ۸۰ سال، اینکه این واقعه ز کجا آمد و آمدنش بهر چه بود، هنوز پاسخ علمی‌تر و جدی‌تری را می‌طلبد. عمده آنچه تاکنون درباره کودتا و اوضاع عمومی ایران قبل از آن، گفته و نوشته شد و ما از آن آگاهیم، به اجمال این است که: وخامت و نابسامانی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی ایران از مشروطه به بعد، به ویژه در دوره جنگ جهانی اول، فشار عقب‌ماندگی و فقر، هرج و مرج و شورش ایالات و ایسالات، سرخوردگی مشروطه‌خواهان، بی‌لیاقتی قاجارها و ضعف دولتها در سامان‌بخشی و حل مشکلات، وضع را به جایی رساند که وقوع کودتا به خواسته‌ای عمومی و نیازی ملی و ضرورتی اجتناب‌ناپذیر و تنها گزینه ممکن برای ایرانیان تبدیل شده بود. در چنین شرایطی که ملت ایران نیازمند یک ناجی بود تا آنان را از پرتگاه سقوط نجات داده و به ساحل ترقی و کمال برساند، دست ملت از آستین رضاخان - قزاقی برخاسته از خانواده‌ای گمنام که

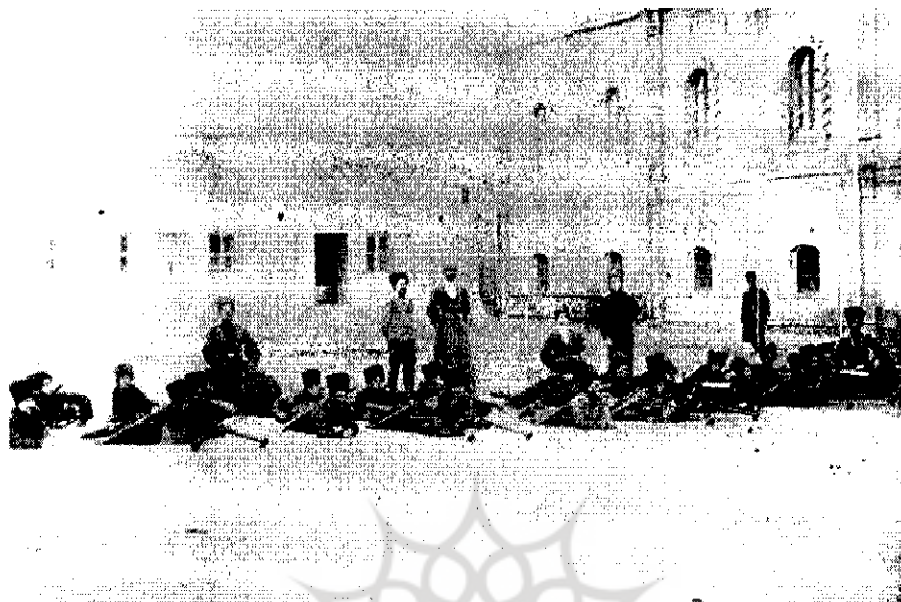
مراتب نظامی را به‌طور طبیعی پیموده و آزمون لیاقت و رشادت خود را در عملیات نظامی گوناگون داده و نه تنها وابستگی به طبقه حاکمه یا بیگانگان نداشت بلکه با قلبی پر از کین و نفرت از آنها، از سالها پیش در اندیشه نجات کشور بود. بیرون آمد و ملت را به آرزوی خود رساند. کودتا به اندازه‌ای خودجوش و برخاسته از شرایط عینی جامعه بود، و به تعبیر فلسفی، به گونه‌ای علت تامه‌اش فراهم شده بود که اگر رضاخان و سیدضیاءالدین هم دست به این اقدام نمی‌زدند، کسان دیگری چنین کاری را می‌کردند. به تعبیر دیگر، فکر کودتا در هر سری دور می‌زد و همه در فکر کودتا بودند. البته طبیعی است که در پیدایش چنین واقعه‌ای بیگانگان نقشی نداشته و اگر هم اسناد غیرقابل انکاری نقش آنها را اثبات نماید، این نقش در حد همراهی با خواسته‌ای ملی و واقعه‌ای اجتناب‌ناپذیر که در قالب اراده قاطع رضاخان ظاهر شده بود کاهش داده می‌شود.

آنچه به اختصار گفته شد روایت رایج درباره کودتای ۱۲۹۹ و دیدگاهی است که از فردای کودتا بر تاریخ‌نگاری ما مسلط شد و تا امروز هم برخی آگاهانه و برخی ناخودآگاه همین مسیر را می‌پیمایند. به همین علت ما اکنون با انبوهی از متون تاریخی روبه‌رو هستیم که چیزی بیش از آنچه به اختصار به آن اشاره شد ارائه نمی‌دهند و در واقع خواننده را از درک درست بخش مهمی از حقایق و تجربیات گرانبهای یک مقطع حساس از تاریخ کشورمان محروم می‌سازند.

اما با گذشت ۸۰ سال از وقوع کودتا و ۲۰ سال پس از حذف عاملان خارجی و داخلی آن از صحنه حاکمیت ایران، شاید بتوان فارغ از فشارها و الزامات و محدودیت‌های گذشته، با نگاه جامع و دقیق‌تری به ارزیابی آن واقعه پرداخت. گذشت زمان، رفع موانع سیاسی و یافته‌های علمی جدید، ماهیت کودتا و دیدگاه حاکم بر تاریخ‌نگاری آن را به‌طور جدی و بنیادی به چالش فرا می‌خواند و اصالت و اعتبار علمی آن را به جد مورد تردید قرار می‌دهد. زیرا به نظر می‌رسد عاملان خارجی و داخلی کودتا، پس از پیروزی و تثبیت قدرت، برای توجیه اقدام خود همه‌اگرها و امکانات و ابزارها را برای بازخوانی و بازنگاری تاریخ به کار گرفتند و به گونه‌ای به بزرگنمایی نابسامانی اوضاع سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی ایران قبل از کودتا و وحشتناک و لاعلاج جلوه دادن آن پرداختند که فقط کودتای انجام شده به وسیله آنان به عنوان تنها چاره نابسامانی کشور معنا یابد. بدین‌گونه نوعی تاریخ‌نگاری توجیه‌گر شکل گرفت که افزون بر غیرواقعی نمایاندن اوضاع و توجیه کودتا، به ملت ایران و تاریخ آن نیز اهانت روا داشته و می‌دارد.

به همین علت، صاحب این قلم بر این باور است که اعتبار علمی تاریخ‌نگاری یاد شده به جد مورد تردید است و ادعای آن، که کودتا را تبلور اراده ملت و پاسخ به نیاز ملی

- کشور دانسته و عامل کودتا را فردی مستقل وانمود می‌سازد، با پرسشهای جدی رویاروست. برای ارزیابی درستی یا نادرستی مدعیات تاریخ‌نگاری یادشده باید پرسید:
- آیا ایران در آستانه کودتا همان بود که تاریخ‌نگاری توجیه‌گر توصیف کرده و می‌کند؟
- آیا واقعاً در آستانه کودتا، خطر خارجی یا داخلی وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را تهدید می‌کرد که فقط کودتا به عنوان تنها علاج آن ضرورت یافته باشد؟
- آیا هیچ کدام از رجال مستقل و ملی و موجه ایران در آن شرایط، کودتا را نیاز ملی کشور می‌دیدند و در پی کودتا بودند؟
- آیا عموم ایرانیان به ویژه ایالات و ایلات که در طول تاریخ به ویژه در مقاطع ضعف قدرت حاکمه و چرخش قدرت از سلسله‌ای به سلسله دیگر، مدافعان واقعی، امین و غیرتمند تمامیت ارضی ایران بودند و ملت خود را از گزند حوادث و خطرات مهلک (که آخرین آنها تا آن تاریخ، فتنه جنگ جهانی اول بود) نجات داده و به سال ۱۲۹۹ رسانده بودند، در این سال صرفاً به سبب مشکلات ناشی از حوادث پس از انقلاب مشروطیت و ضعف قاجاریه و هرج و مرج ناشی از جنگ جهانی اول، به درجه‌ای از انحطاط اخلاقی، سیاسی و هویتی رسیده بودند که هر کدام حریصانه درصدد بلعیدن بخشی از خاک کشور و تجزیه وطن و محو نام ایران از صحنه جغرافیای جهان بودند؟
- آیا ملتی که تجربه مشروطیت را دارد و در حال تمرین آن است، برای چاره مشکلات خود کودتا را برمی‌گزیند؟
- آیا شرایط بین‌المللی آن مقطع و قدرتهایی مانند بریتانیا که در ایران منافع استراتژیک داشته و در دوره صد ساله قبل از کودتا به ویژه در زمان جنگ جهانی و پس از آن، در ریز و درشت امور ایران مداخله می‌کردند در وقوع چنین حادثه‌ای نقش و نفعی نداشتند؟
- آیا اگر فرد، گروه و یا ایلی هم از ایران در پی کودتا می‌بودند، در شرایطی که سلطه انگلیس بر امور کشور به گونه‌ای است که تغییر یک حاکم محلی بدون موافقت آن دولت مقدور نیست، وقوع چنین تغییر بنیادینی در حاکمیت کشور، به‌طور مستقل و بدون کسب دستور از آن دولت میسر بود؟
- آیا رضاخان درصدد کودتا بود؟ و اگر هم چنین قصدی داشت، آیا اصولاً با توجه به فقدان آگاهی و تجربه سیاسی، فقدان پایگاه اجتماعی و جایگاه ضعیف نظامی‌اش در سلسله مراتب قزاق آن روز، شرایط و توانایی انجام کودتا را داشت؟
- اینها تنها برخی از مهم‌ترین پرسشهایی است که در این باره مطرح‌اند. در اینجا می‌کوشم فقط به محورهای مطلب اشاره کرده و پاسخ مناسب و مستوفای پرسشها را در



رضاخان (میرنخ) هنگام آموزش نظامی | ۱۷۹۰-۱۱

نوشته‌ای مفصل‌تر عرضه بدارم.

با مطالعهٔ اجمالی کشورهای همسایهٔ ایران در این مقطع تاریخی، روشن می‌شود که: شبه قارهٔ هند در شرق ایران، به عنوان بزرگ‌ترین مستعمرهٔ امپراطوری بریتانیا، در این برهه از زمان در حال ظهور مهاتما گاندی و شکل‌دهی بزرگ‌ترین نهضت ضداستعماری خود بود. این شبه قاره نه تنها هیچ‌گونه تهدیدی متوجه ایران نمی‌کرد بلکه خود به یکی از معضلات استعمار انگلیس تبدیل شده بود. همسایهٔ شرقی دیگر ایران کشور افغانستان بود که در این مقطع تحت رهبری امان‌الله خان درگیر مسائل خاص خود بود و قصد و توانایی ایجاد مشکل برای ایران را نداشت. در غرب ایران امپراطوری عثمانی وجود داشت که خود به عنوان یکی از طرفهای شکست‌خوردهٔ جنگ جهانی، از یکسو در حال تجزیه و از دست دادن بخشهای وسیعی از حوزهٔ امپراطوری خود بود و از سوی دیگر درگیر بحرانهای داخلی و گذار از خلافت و سلطنت عثمانی و ظهور آتاتورک بود. بنابراین هیچ‌گونه خطری از این ناحیه متوجه ایران نبود. همسایهٔ غربی دیگر، عراق بود که به تازگی از امپراطوری عثمانی جدا شده و در قیمومت انگلستان قرار گرفته بود و اصولاً نه تنها وجود مستقلی نداشت تا بتواند مزاحمتی برای ایران ایجاد نماید بلکه به رهبری علمای شیعه در حال مبارزه با انگلیس بود. افزون بر آنکه آن منطقه مقر

بزرگ‌ترین حوزه علمی شیعه بود و باتوجه به بافت مذهبی دو ملت و وجود مراجع بزرگ مذهبی در آن منطقه، به گونه‌ای ناحیه امنی برای ایران محسوب می‌شد. کشورهایی که امروزه در حوزه جنوب خلیج فارس واقع هستند، امیرنشینهایی تجزیه شده از عثمانی و تحت قیمومت فاتحان جنگ بودند و از لحاظ قدرت سیاسی و نظامی در معادلات دیپلماتیک آن روز جایگاهی نداشتند. همسایه شمالی ایران هم اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی بود که تا سال ۱۹۱۷ م (۱۲۹۶ ه. ش) به عنوان یکی از دو همسایه سلطه‌گر، قریب به صد سال در امور ایران مداخله می‌کرد و نیمه شمالی کشورمان حوزه نفوذ آن بود. اما پس از وقوع انقلاب ۱۹۱۷ و در مقطع مورد بحث، سیاست خارجی آن تغییر بنیادین کرد و با پیام لنین نسبت به همه دول غیراستعمارگر، سیاستی دوستانه در پیش گرفته شد. در مورد ایران علاوه بر سیاست دوستانه، همه قراردادهای دوره تزار از جمله قراردادهای ۱۹۰۷ و ۱۹۱۵ لغو شد، بدهیهای ایران بخشوده شد، اموال دولت تزاری در ایران و بانک استقراضی با همه مطالبات و دیونش به ایران واگذار شد و نیروهای خود را، به جز معدودی برای مقابله با تهدید انگلیس، از ایران خارج ساخت و مذاکره برای انعقاد قرارداد ۱۹۲۱ جریان داشت. از سوی دیگر، آن کشور خود درگیر بحرانهای شدید داخلی پس از انقلاب و در معرض تهاجم کشورهای سرمایه‌داری غرب بود، به گونه‌ای که به اعتراف کرزن و آبرونساید نه توان هجوم به ایران را داشت و نه قصد آن را. افزون بر این، باتوجه به بافت فرهنگی - مذهبی ملت ایران به ویژه در مقطع مورد بحث، کوچکترین شائبه‌ای مبنی بر خطر استحاله ملت ایران و جذب آن در کمونیسم و نظام سیاسی شوروی وجود نداشت. بدین‌گونه روشن می‌شود که هیچ خطری از ناحیه هیچ دولت و کشور همسایه، به جز انگلیس، ایران را تهدید نمی‌کرد.

اما در زمینه مسائل داخلی؛ در کشوری که رجال، گروههای سیاسی و ایلات آن همواره در معرض دسیسه‌ها و تطمیع و تهدید و تحریکهای دو همسایه شمالی و جنوبی بود و بیش از ۴ سال صحنه نبرد طرفین جنگ جهانی و در اشغال آنها بود و پس از جنگ هم قوای بیگانه در کشور حضور داشتند و دولتهای آن برای حفظ کیان و اساس استقلال کشور با مشکلات گوناگونی رویاروی بودند، و اصولاً مملکت در دست آنان نبود تا بتوانند به حل مسائل آن بپردازند، چه انتظاری می‌توان داشت؟ چنین کشوری اگر فاقد ابزار لازم برای حفظ انسجام خود باشد، در چنین شرایطی اصل موجودیتش به خطر می‌افتد. اما با این همه، مشاهده می‌شود که حس همبستگی و هویت ملی - مذهبی باعث می‌شود تا افزون بر شهرها، همه ایالات و ایلات که باتوجه به ساختار سیاسی و بافت اجتماعی ایران آن روز، هر کدام در حوزه خود دارای نفوذ و اقتدار بودند و البته این اقتدارهای محلی به هیچ‌وجه در عرض حاکمیت ملی تلقی نمی‌شد، به کیان ایران متعهد

و وفادار بمانند و در حفظ و حراست از آن کوشا باشند. بختیاریها در این مقطع، خود در حاکمیت سیاسی مشارکت دارند و رئیس آن ایل از مجاری رسمی به مقام صدارت می‌رسد. قشقایها برای دفاع از وطن با دولت انگلیس و پلیس جنوب می‌جنگند. رئیس علی دلواری و شیخ حسین خان چاکوتاهی و زائر خضرخان در دفاع از تمامیت ارضی کشور حماسه می‌آفرینند، شاهسونها مدافع کشورند، اقبال السلطنه ماکویی همواره دولت مرکزی را در حل مشکلاتش در منطقه آذربایجان یاری می‌کرد. حتی فردی مانند شیخ خزعل در این مقطع تاریخی به اذعان مرحوم بهار، به رغم انگلوفیل بودن و نپرداختن مالیات به دولت مرکزی، به تمامیت ارضی ایران و حاکمیت ملی وفادار می‌ماند. موردی مانند مرحوم خیابانی را اگر حتی ارزیابی منفی از آن داشته باشیم و در نگاهی بدبینانه او را تجزیه طلب هم بدانیم... که به باور ما چنین نبود... مدعای این نوشته را بهتر اثبات می‌کند و نشان می‌دهد که این ملت حتی در بحرانی‌ترین وضعیت از تمامیت کشور خسود دفاع می‌کند و قادر به جلوگیری از چنین مواردی هست. میرزا کوچک خان یکی از وطن دوست‌ترین و بیگانه‌ستیزترین رجال این مرز و بوم بود. او چون دولت مرکزی را اسیر قدرتهای بیگانه می‌دید، بر این باور بود که در راه نجات کشور باید کوشید. همه قرآن حاکی از آن است که او همواره آماده بود تا اگر دست بیگانه از کشور کوتاه شود با هر دولت مستقل و ملی همکاری کند. از این گذشته، در سال ۱۲۹۹ میرزا درگیر بحرانیها و اختلافهای درونی نهضت بود و توان هیچگونه حمله‌ای به تهران را نداشت. دیگر همکاران مقطعی میرزا (خالوقربان، احسان‌الله‌خان، حیدرعمواوغلی) که فاقد وجاهت ملی و اصالت عقیدتی بودند، به طریق اولی چنین توانی را نداشتند.

حال آیا شایسته و منطقی است در کشوری که حضور بیگانگان حاکمیت آن را متزلزل کرده و از انجام وظایف حکومتی‌اش ناتوان ساخته است و به رغم آن، این همه در حفظ کیان خود کوشاست، افرادی مانند رضا جوزانی، نایب حسین کاشی و خداوردیخان و معدودی راهزنان و فرصت‌طلبان دیگر را که فاقد هرگونه اهمیتی بودند و هر کدام به وسیله یک دسته ژاندارم قابل کنترل بودند و کنترل هم شدند، به گونه‌ای بزرگ و مهم جلوه داده شوند که نماد عمومی جامعه ایران وانمود شوند. همچنین آیا منطقی است که بدون توجه به مقتضیات ساختار سیاسی و بافت اجتماعی آن دوران، کشور را در آن مقطع، گرفتار ملوک‌الطوایفی دانسته و آن همه جلوه‌های همبستگی و ملیت را نادیده گرفته و مردم ایالات و ایالت آن به دلیل برخی تخلفات طبیعی جزئی افراد و یا مثلاً عدم پرداخت مالیات که در آن شرایط امری غیرمنتظره هم نبود، متهم و تجزیه طلب وانمود شوند؟ حتی امروزه و در آغاز قرن بیست و یکم هم مشاهده می‌شود که بسیاری از

شرکتها و کارخانه‌ها و مؤسسات می‌کوشند تا به هر نحو شده از پرداخت مالیات طفره بروند.

بدینگونه روشن می‌شود تصویری که تاریخ‌نگاری توجیه‌گر از سیمای ایران در آستانه کودتا ارائه می‌کند، تصویری موهن و غیرواقعی است و از سوی ایرانیان هیچ خطری وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را تهدید نمی‌کرد. هیچ یک از مواردی را که تاریخ‌نگاری یادشده برای اثبات مدعیات خود بدانها می‌پردازد قادر به اثبات ضرورت کودتا نیستند و به همین علت است که برخلاف گفته برخی مورخان، نویسنده بر این باور است که هیچ رجل مستقل و موجه ایرانی از جمله مرحوم مدرس، کودتا را نیاز ملی کشور ندانسته و در پی انجام آن نبود. افرادی را که در برخی متون به عنوان نامزدان کودتا از آنان نام برده می‌شود، کسانی هستند که انگلستان می‌خواست آنها را وادار به کودتا کند. جالب آنکه همه آنها حتی نصرت‌الدوله فیروز هم نتوانستند همه شرایط انگلستان را بپذیرند و از انجام این مأموریت سرباز زدند. نه تنها ایرانیان بلکه خود انگلیس هم در ابتدا کودتا را ضروری نمی‌دانست و می‌کوشید تا اهداف خود را از روشهای معمولی‌تری همانند قرارداد ۱۹۱۹ جامه عمل بپوشاند.

البته آنچه گفته شد بدان معنا نیست که ایران در مقطع مورد بحث از وضع مطلوبی برخوردار بوده و مدیریت سیاسی آن از هرگونه ضعف و لغزش و در برخی موارد حتی خیانت مبرا بوده است. اما این پرسش مطرح می‌شود که اگر به باور ملت، کودتا ضرورت نداشت، پس نیاز ملی ایرانیان در آن مقطع تاریخی چه بود؟ اینجاست که برخلاف تاریخ‌نگاری توجیه‌گر کودتا، باید سیمای دقیق و شرایط عینی ایران آن روز را ترسیم کرد. زیرا بیان وضعیت واقعی ایران خود نشان می‌دهد که منافع ملی ایران اقتضای چه اقدامی را می‌کرد.

ایران آن روز به عنوان کشوری جهان سومی، برای دفع سلطه و استعمار بیگانه، محور استبداد داخلی، آغاز فرایند توسعه و جبران عقب‌ماندگی اقتصادی و صنعتی خود، انقلاب مشروطه را انجام داد. این انقلاب همانند هر انقلاب دیگری مشکلات خاص خود را در پی داشت و ملت ایران در حال تمرین توسعه و حل آن مشکلات بود که گرفتار جنگ جهانی اول و اشغال کشور از سوی بیگانگان شد. مجموعه برنامه‌های کابینه‌ها و مصوبات دوره‌های اول و دوم و سوم مجلس شورای ملی به خوبی این امر را روشن می‌سازد. اما بی‌طرفی ایران نقض شد و کشور صحنه نبرد قوای متخاصم قرار گرفت و مشکلاتی برای کشور پیش آورد که پیش از این به اجمال به برخی از آنها اشاره شد. اما به رغم آن مشکلات، جنگ باعث تنفر از بیگانه، پابندی بیشتر به آرمانهای ملی و تحکیم هویت ملت شد. در اواخر جنگ، روسیه - یکی از دو کشوری که در طول صد سال در



سید ضیاءالدین طباطبائی در پیری [۱۳۴۹-۱]

رقابت با انگلیس گلوی ملت ایران را می فشرد... دچار انقلاب گردید و سیاستی دوستانه نسبت به ایران در پیش گرفت. ایرانیان شادمان از این واقعه، و اکثر آنها آرزومند بودند که دولت انگلیس هم دست از سر آنها بردارد تا خود برای خود تصمیم بگیرند. آنان احساس انسداد سیاسی نمی کردند که راه حل مشکلات را در کودتا ببینند بلکه منافع ملی خود را در آن می دیدند که در شرایط پس از جنگ، فرایند مشروطیت و توسعه مستقل ملی را در وضعی بهتر از قبل از جنگ، یعنی بدون حضور و نفوذ قدرتهای خارجی تجربه کنند. اما دولت انگلیس پس از انقلاب شوروی و پایان جنگ، نه تنها ایران را رها نکرد بلکه بر تحکیم و گسترش سلطه خود پای فشرد. قوای نظامی آن دولت که گرفتار مشکلات متعدد ناشی از جنگ (بحران اقتصادی و بدهی ها، شورش مستعمرات و...) بود، باید ایران را ترک می کرد. اما او می خواست با توجه به اهمیت ذاتی و موقعیت

ژئوپلیتیک ایران (یعنی همسایگی هند، شوروی و عراق) همچنان زمام امور اقتصادی و نظامی - امنیتی این کشور را پس از خروج در دست داشته باشد. قرارداد ۱۹۱۹ در این امتداد تدارک دیده شد. اما ملت ایران دولت انگلیس را در این امر شکست داد. مبارزه ملت ایران با قرارداد ۱۹۱۹، خود دلیلی قوی بر مدعای این نوشته است که ملت ایران در آستانه کودتا نیز به هویت، استقلال و حاکمیت ملی خود همچنان پایبند بود. پس از شکست در قرارداد، سیاستگزاران انگلیس دو طرح دیگر را برای تداوم سلطه خود بر ایران مورد مطالعه قرار دادند: یکی، تأسیس فدراسیون جنوب و دیگری کودتا، که سرانجام کودتا تصویب و سیدضیاءالدین طباطبایی و رضاخان مأمور اجرای آن شدند. آن تصویر موهن و وحشتناک از امور داخلی ایران و توهم خطر هجوم شوروی و بزرگنمایی خطر بالشویکهای قلابی داخلی و القای خطر موهوم و مضحک سلطه کمونیزم بر ایران، القای ناامنی و تعطیل شعب بانک شاهنشاهی و شایعه خروج دیپلماتهای خارجی از ایران و ایجاد صدها اغتشاش و ناامنی دیگر، که به قول مرحوم بهار نه زیر سر دمکراتها بود و نه زیر سر اعتدالیون، همه به منظور بسترسازی و تحمیل این خواسته و نیاز انگلیس، یعنی کودتا صورت گرفت. پر واضح است که اگر استعمار انگلیس در اجرای قرارداد ۱۹۱۹ موفق می شد، هم از کودتا بی نیاز می شد و هم از این همه بحران سازی برای تحقق آن و همچنین برهان تراشی برای توجیه آن. ولی به هر حال کودتا صورت گرفت و جعلیات موهن و خلاف واقع توجیه کننده آن هم بعداً مواد تاریخ نگاری کودتا را تشکیل داد که زدودن ابهامهای ناشی از آن یکی از مسئولیتهای مهم محققان و مورخان امروز است.

بر پایه آنچه به اختصار گفته شد، نیاز اساسی ملت ایران در مقطع تاریخی مورد بحث، بازگشت به فرایند توسعه مستقل ملی و تداوم راهی بود که ملت از نهضت مشروطیت آغاز کرده بود. البته پیمودن درست این راه، قبل از هر چیز، نیازمند رهایی از یوغ سلطه انگلیس بود، و این رهایی نیز مبارزه ای جدی با استعمار را می طلبد. اما کودتا به عنوان یک نیاز، تصمیم و عمل خارجی و مداخله ای نامناسب، گسستی در این فرایند ایجاد کرد و بدان انجامید که مجلس به عنوان تماد مشارکت ملت در تعیین سرنوشت خویش، «طویل» نام گرفته و سایر آرمانهای آن نهضت نیز به مسلخ برده شود.

البته کودتا پس از وقوع و تثبیت، به جذب و جلب برخی اقشار و افرادی که با آنان احساس سنخیت می کرد اقدام نمود، اما باید توجه داشت که کودتا مولود تلاشها و زمینه سازیهای آنان نبود، بلکه آنان آمال خود را در شعارهایی که عاملان کودتا به هر انگیزه و علت مطرح کردند، دیدند و به عنوان وزیر و مشاور و نظریه پرداز، همکاری را با آن شروع کردند.



پښتونستان ښوونځي
پښتونستان ښوونځي